



پادشاه به هم رفته یکی از پادشاهان وقت بود که به او گفت: «ای پادشاه! چرا اینقدر غمگین هستی؟» او گفت: «ای پادشاه! من از این دنیا خسته شدم و می‌خواهم به آنجا بروم که هیچ درد و غم در آنجا نیست.» پادشاه به او گفت: «ای پادشاه! من از این دنیا خسته شدم و می‌خواهم به آنجا بروم که هیچ درد و غم در آنجا نیست.»

و بدین «سایه» و «چشمی» منظورشان این بود که او داده بودند. منظورشان این بود که سائیر برادران افسر به او داده بودند. منظورشان این بود که سائیر برادران افسر به او داده بودند.











[illegible][illegible]





































